

## فهرست

### سر سخن

وفیات الاعیان ..... ۵-۳

### یادیه از دگردشتگان

خدمات استاد احسان یارشاطر به معارف ایرانی و اسلامی / محمود امیدسالار ..... ۱۰-۶  
فهرست‌های شاهان هخامنشی در آثار بیرونی و ابن عبری / احسان یارشاطر: ترجمه: نیما جمالی ..... ۱۷-۱۱  
ایران‌شناسان و ایران‌دوستان غیرایرانی / احسان یارشاطر: ترجمه: سید محمدحسین مرعشی ..... ۳۶-۱۸  
استاد ژیلبر لازار (۱۹۲۰-۲۰۱۸) و تحقیقات او در زبان‌های ایرانی / علی‌اشرف صادقی ..... ۴۶-۳۷  
خاطراتی از استاد ژیلبر لازار، خدمتگزار راستین زبان فارسی / ژاله آموزگار ..... ۴۹-۴۷  
حکایتی به زبان فارسی محلی گیو (منطقه بیرجند) / ژیلبر لازار: ترجمه: سید محمدحسین مرعشی ..... ۵۷-۵۰  
ملاحظاتی در باب سبک ترجمه‌های کهن قرآن و کتاب مقدس / ژیلبر لازار: ترجمه: ستایش دشتی ..... ۶۱-۵۸  
شوقی شرقی در قلبی غربی: نگاهی کوتاه به زندگی، افکار و آثار لئونارد لویسن ایران‌شناس و مولاناپژوه  
آمریکایی / مجدالدین کیوانی ..... ۶۹-۶۲  
مرگ تن هدیه‌ست بر اصحاب راز؛ یادمانده‌هایی از لئونارد لویسن / الوند بهاری ..... ۷۲-۷۰  
شرح حال و آثار محمد شیرین مغربی / لئونارد لویسن ..... ۸۰-۷۳

### جستار

داغ باز آوردن؛ تصحیح یک رباعی سنایی / سید علی میرافضلی ..... ۸۳-۸۱  
خیام و ترجمه تعلیقات ابن سینا به پارسی / سید حسین موسویان ..... ۸۹-۸۴  
از لزومیات ابوالعلاء معری به انتخاب ابن السید بطلیبوسی / علیرضا ذکاوتی فراگوزلو ..... ۱۱۰-۹۰  
موقوفات محمودشاه مظفری بر بقعه شیخ صفی‌الدین اردبیلی بر پایه سند مورخ ۷۴۸ق / عمادالدین  
شیخ‌الحکمایی ..... ۱۱۸-۱۱۱  
آگاهی‌هایی تازه از زندگی نجم‌دایه در نسخه‌ای از تفسیرش، بحر الحقایق، با یادداشتی به خط خود او /  
علی صفری آق‌قلعه ..... ۱۲۸-۱۱۹  
برگی از تاریخ ۳: سواد نامه امیرنظام به وکیل‌الملک حاکم کرمان و شکایت از یک کاتب و محرر /  
محمدجواد جدی ..... ۱۳۱-۱۲۹

### نقد و بررسی

مقالات احمد تفضلی / سید احمدرضا قائم‌مقامی ..... ۱۴۰-۱۳۲  
کتاب‌های اوستا: متون مقدس زرتشتیان / بهمن مرادیان ..... ۱۴۶-۱۴۱

### ایران در متون و منابع عثمانی (۱۸)

آثار نوری ابراهیم / نصرالله صالحی ..... ۱۴۹-۱۴۷

## مرگ تن هدیه‌ست بر اصحابِ راز

یادمانده‌هایی از لئونارد لویسن

الوند بهاری

ناتمام فراوان داشت و لابد برنامه‌های بسیار برای پرداختن به کارهای ناکرده و بر زمین مانده.

نه هرگز از نزدیکان و حتی آشنایان او بوده‌ام و نه حتی از خوانندگان جدی نوشته‌هایش، اما اندوه عمیقی که با درگذشت او بر دل و جانم نشست بی‌شبهت به ماتم از دست دادن عزیزترین استادان و یاران نبود، و این همه حاصل دو دیدار و چند کلمه هم‌سخنی با او بود، از قضا در همان روزهای میانه مرداد، درست هشت سال پیش از رفتنش، در سفر کوتاه او به ایران.

آنقدری نمی‌شناختمش که چیزی درباره او بنویسم، اما شنیدم یادداشت دکتر مجدالدین کیوانی، درباره زندگی و کارهای لویسن، در این شماره گزارش میراث منتشر می‌شود؛ بهترین فرصت بود تا یادمانده‌هایی از او را تقدیم کنم تا پس از نوشته ایشان بیاید.

لئونارد لویسن در شمار آدمیان کمیابی بود که می‌توانند، در همان یک دیدار، خاطره‌ای چنان شیرین بسازند که تصویر پُررنگشان سال‌ها و سال‌ها پیش چشم بماند. در مرداد ۱۳۸۹، یکی-دو هفته به ایران آمد. در تهران، دست‌کم دو برنامه با سخنرانی او برپا شد. عصر سه‌شنبه دوازدهم مرداد، در «مرکز فرهنگی شهرکتاب»، از «حافظ و مذهب عشق» گفت و عصر سه‌شنبه نوزدهم مرداد، در «مؤسسه پژوهشی حکمت و فلسفه ایران»، از «وحدت متعالی ادیان در ادبیات فارسی». در هر دو جلسه حاضر بودم. هدف اصلی نشست شهرکتاب شناساندن لویسن و کارهایش به فارسی‌زبانان بود. دکتر مجدالدین کیوانی هم دیگر سخنران برنامه بود. پیش از آن، حتی عکسی از لویسن ندیده بودم. چهره دلپذیرش، با آن سبیل و لبخندی که گویی از اجزای صورتش بود، چندان به تصویری که از محققان «خارجی» در ذهن داشتم نمی‌مانست، اما چون لب به سخن گشود، و فارسی روان و تعابیر تراش خورده‌اش را با صدای دلنشین و لهجه نمکینش شنیدم، دانستم نه هم‌وطن من که هم‌زبان و هم‌وطن حافظ و سنایی و شیخ محمود شبستری است.

خوش خلقی و فروتنی، صمیمیت و مهربانی، و صداقت و صراحتش بر دل می‌نشست و شعر خواندندش دل می‌برد. در زمانه‌ای که فارسی‌زبانان هم، در گفت‌وگوی روزمره و

برای دوستداران ایران‌شناسی و مطالعات زبان و ادب فارسی، تابستانی که گذشت (۲۰۱۸/۱۳۹۷) فصلی تلخ و سیاه بود. در کمتر از یک ماه، خبر درگذشت چند خادم و عاشق برجسته زبان و ادبیات فارسی در اروپا و امریکا رسید، بازماندگانی از نسل ایران‌شناسان برجسته که چراغ مطالعات ایرانی و ترویج زبان و ادب فارسی در مغرب‌زمین را، در رهگذر تندباد نابسامانی‌های اقتصادی و دشمنی‌های سیاسی، عاشقانه از خاموشی محافظت می‌کردند.

در میان این خبرهای اندوه‌بار، درگذشت لئونارد لویسن<sup>۱</sup> (۱۹۵۳-۲۰۱۸)، همانقدر که غم‌انگیز بود، مایه حیرت هم بود، چرا که برخلاف آن نامداران - که واپسین سال‌های زندگی دیرپای را به بازنشستگی و غالباً با بیماری گذرانده بودند - او سبزه بود و گرم که افتاد<sup>۲</sup>، در پانزدهم مرداد ۱۳۹۷ (۶ اوت ۲۰۱۸)، در اوج شکوفایی و شور زیستن، چند هفته‌ای پیش از آنکه شصت و پنجمین سال زندگی‌اش تمام شود؛ کارهای

۱. نامش را، به خط فارسی، به بسیاری صورت‌های دیگر (از جمله «لویزن»، «لویرون»، «لوئیزون»، «لوئیزان»، «لویسون»، «لوئیسون») نیز نوشته‌اند و می‌نویسند. گویا خودش، در نامه‌هایی که به فارسی برای دوستان ایرانی‌اش می‌نوشته است، فقط «لینی» امضا می‌کرده و بر دیگران نیز، با هر املائی که نام خانوادگی‌اش را می‌نوشته‌اند، خرده‌ای نمی‌گرفته است. صورت «لویسن» را پس از مشورت با دکتر مجدالدین کیوانی، از دوستان نزدیک و مترجم بسیاری از کتاب‌هایش، برگزیدم. ایشان نیز مطابق نظر همسر او، چین لویسن، این صورت را درست‌تر یافته‌اند.

۲. برگرفته از شعر «اتفاق» قصیر امین‌پور (۱۳۳۸-۱۳۸۶) از دفتر تنفس صبح، شعری از ۲۱ سالگی او، که رفتن خودش نیز یادآور آن بود.

خواند و گفت: «این هم جواب حضرت حافظ»، و دیگر کلمه‌ای نیفزود. چند ثانیه بعد، صدای بلند دست زدن حاضران در تمام طبقه‌های ساختمان پیچیده بود. با چند پرسش و پاسخ دیگر، جلسه تمام شد.

در گوشه‌ای از حیاط باصفای آن مؤسسه، بساط چای و شیرینی مهیا بود. هنوز هم عادت ندارم، اگر آشنایی قبلی با سخنران‌ها نداشته باشم، بعد از جلسه به سراغشان بروم و چیزی بگویم، اما لذت شنیدن آن دو سخنرانی و جسارت جوانی دست به دست دادند تا بایستم و منتظر شوم حرف‌های لویسن و چند دوست و آشنای ایرانی‌اش تمام شود. لیوان چای به دست، پا به حیاط گذاشت. سلام کردم و به گرمی جواب گفت. شرمند و دستپاچه گفتم که اینجا، در هر نشستی، یکی-دو مستمع نامربوط، مثل آن بانو، پیدا می‌شود و او سخن متواضعانه شما را بد فهمیده و خیال کرده است می‌خواسته‌اید دانسته‌هاتان را به رخ بکشید. خندید و گفت: من خودم را خارجی خارجی هم نمی‌دانم؛ در امریکا و انگلستان دوستانی داریم که ایرانی‌اند، اما به اندازه من فارسی نمی‌دانند و به خوبی من حرف نمی‌زنند، بماند که با ادبیات فارسی هم آشنا نیستند. دو بیت از گلشن راز شیخ محمود شبستری خواند، در همین مایه‌ها، و وقتی پرسیدم فارسی محاوره را چگونه به این خوبی می‌داند، فقط گفت: «چند سالی ایران بوده‌ام».

با همین چند کلمه، سر صحبت باز شد و ده-پانزده دقیقه حرف زدیم. چنان مهربان و باحوصله توضیح می‌داد که گویی کار دیگری ندارد؛ کسی منتظرش نیست و هم صحبتش را سال‌هاست می‌شناسد.

می‌گفت: شما ایرانی‌ها، غالباً، فکر می‌کنید چیزهایی که خودتان دارید بس است، مثلاً زبان خودتان؛ این است که کمتر دنبال آموختن زبان‌های دیگر می‌روید. پرسید: در کشورتان، جایی سراغ دارید که زبان اردو یاد بدهند؟ خیلی‌ها به آن زبان حرف می‌زنند؛ همسایه‌تان هم هستند؛ «مرز بزرگی» دارید با آنها؛ برای تحقیق در ادبیات فارسی هم لازم است. چرا یاد نمی‌دهند؟ گفت لااقل انگلیسی را باید خوب یاد بگیرید، چون تا چند سال دیگر مجبور می‌شوید تحقیقات مربوط به رشته خودتان را به آن زبان بخوانید؛ در کشورهای دیگر دارند کارهای خوبی می‌کنند. حرف را به وزن شعر کشاندم و کتاب معروف

به مناسبت، کمتر از شعر قدیم بهره می‌گرفتند و حتی ادیبان و آموزگاران ادبیات فارسی هم کمتر از نسل‌های قبلی شعر در حافظه داشتند، رشکانگیز بود که کسی از آن سر دنیا آمده و این همه بیت فارسی در ذهن داشته باشد. بهره‌گیری از شعر، البته، منحصر به سخنرانی و مقاله‌نوشتن نبود؛ پیدا بود که زبان فارسی را از شعر فارسی جدا نمی‌داند و فارسی حرف زدن، و حتی به فارسی اندیشیدن، را بدون بهره‌گیری از میراث منظوم ادب فارسی دوست نمی‌دارد. طرفه‌تر اینکه بیت‌ها را درست و خوب می‌خواند، شیوا و آهنگین، با مراعات واژه‌های محلّ تکیه و تأکید و در نظر داشتن ریزه‌کاری‌های وزن شعر فارسی، و این همه مرا که آن روزها دلباخته عروض و «ضرورت»‌ها و «اختیارات» بودم به وجد می‌آورد. آن روز، بارها و بارها، مستمعان از تسلط او به فارسی امروز و اصطلاحات گفتاری فارسی‌زبانان ذوق کردند و چند بار برایش دست زدند، از جمله در پرسش و پاسخ پایان برنامه، وقتی یکی از استادان چند جمله در فضائش گفت و او جواب داد: «در باره آن چیزهایی که راجع به من گفتند، یک جمله عربی هست: استغفرالله!».

سخنرانی دوم را یادم هست دیر رسیدم و کامل نشنیدم. غیر از انسجام و روشمندی کارش، باز همان تسلطش به فارسی و تمثّل جستش به اشعار صوفیانه جلب نظر می‌کرد. در خاتمه، فروتنانه چیزی به این مضمون گفت که می‌دانم حرف تازه‌ای نرده‌ام و اینها را خودتان می‌دانستید، ولی شاید شنیدن همین حرف‌ها «از زبان یک خارجی» توجهتان را جلب کند؛ شما باید بیش از اینها قدر میراث ادبی خودتان را بدانید.

در وقت پرسش و پاسخ، بانویی میان سال برخاست و با صورتی سرخ از خشم و صدایی بسیار بلند، پرخاشگرانه، چنین گفت که ما چون «مهمان‌نوازیم» از ایشان قدردانی می‌کنیم، اما باید بدانند هیچ احتیاج نداریم که این حرف‌ها را «از زبان یک خارجی» بشنویم. «خارجی» را طوری گفت که از معنای اصطلاحی قدیمش (مفرد «خوارج») هم برخوردارتر بود. سالن را سکوتی سنگین گرفت؛ «سامان سخن گفتن» نبود و عده‌ای امیدوار بودند این همه را به خواب دیده و شنیده باشند. با صدای لئونارد لویسن به خود آمدیم:

یکی ست ترکی و تازی در این معامله، حافظ  
حدیث عشق بیان کن بدان زبان که تو دانی

الول ساتن. حیرت زده گفت: «نه، نه، آن را نخوانید!». الآن دیگر کتاب فین تیسن<sup>۱</sup> را باید خواند که تازه تر است و دقیق تر.

دقیقه‌ها به سرعت گذشته بود و می‌دیدم کسانی منتظرش ایستاده‌اند. وقت خداحافظی، آدرس ایمیلش را خواستم. کارتی به دستم داد و گفت: «اینجا هست». کارت ویزیتش بود، با نشان دانشگاه اکسپتر، که تمام اطلاعات لازم دیگر (شماره تلفن و فکس و...) هم روی آن بود، کوتاه و کامل و شکیل.

از آن پس نه او را دیدم، نه حتی پیش آمد که چیزی برایش بنویسم، اما خاطره خوش آن چند دقیقه را آشنایی و ملاقات با بسیاری از استادان و محققان عزیز و دانشمند، در سال‌های بعد، نیز ذره‌ای کم‌رنگ نکرد. در گزارش میراث، معرفی مفصل مطالب هر شماره *Mawlana Rumi Review* به قلم دکتر کیوانی را می‌خواندم. با هر خبر یا نوشته‌ای که از او می‌رسید، سیمای صمیمی و مهربانش پیش چشمم جان می‌گرفت، تا آخرین و تلخ‌ترین خبر.

لئونارد لویسن به مرگی غبطه‌برانگیز رخت از این جهان بریست. چنانکه نوشته‌اند، برای شرکت در همایشی مربوط به «مطالعات ایرانی»، با یاد سرزمین محبوبش، از اقامتگاه این سال‌های خود - خانه‌ای قدیمی، با حال و هوای ایرانی، در یکی از دهکده‌های بریتانیا - رهسپار کشور خودش، گو ایالتی بسیار دور از زادگاهش، شده و بامداد دوشنبه، نخستین روز بعد از تعطیلات پایان هفته، را با یکی از «یاران موافق» به کوه‌پیمایی گذرانده است، مصاحبتی دلپذیر و حرف‌هایی که لابد تا نزدیک ظهر به آخر نرسیده است که با هم در رستورانی ناهار خورده‌اند. شاید پند حافظ از خاطرش گذشته است: «... وقتی خوش است، دریاب!»؛ دریافت و چند ساعتی بیشتر با دوستش وقت گذرانده است. سرانجام، به اتاقش در هتل رسیده و تن خسته را به دوش حمام سپرده و مرگ را «تنگ‌تنگ» در آغوش کشیده است.

مرگ اگر مرد است آید پیش من  
تا کشم خوش در کنارش تنگ‌تنگ  
من ازو جانی برم بی‌رنگ و بو  
او ز من دل‌قی ستاند رنگ‌رنگ

۱. Finn Vilhelm Thiesen، زبان‌شناس و ایران‌شناس برجسته دانمارکی مقیم نروژ (متولد ۱۹۴۱).

آنانکه لویسن را از نزدیک می‌شناخته‌اند درباره جانب عارفانه شخصیتش نوشته و گواهی داده‌اند که آموزه‌های صوفیانه بر دل و جاننش نشسته بود و از او، و رای محقق دانشمند، انسانی کم‌نظیر ساخته بود که با حضورش جهان جای بهتری می‌شد. چنین وجود لطیفی هیچ بعید نیست که واپسین لحظه‌های حیات این سری را هم با یاد سروده‌های شاعران پارسی‌گوی سر کند، مثلاً این بیت از مثنوی مولانا را به یاد بیاورد:

مرگ تن هدیه‌ست بر اصحاب راز  
زرّ خالص را چه نقصان است گاز؟

یا، مثل اغلب اوقات که در حاضر جوابی از حافظ مدد می‌جست، این بیت بر زبانش برود:

این جان عاریت که به حافظ سپرد دوست  
روزی رُخش بینم و تسلیم وی کنم

در گوشه‌ای از اطلاعات آیین خاکسپاری و یادبودش، زیر عکس زیبا و خوش‌رنگی از او، ترجمه انگلیسی بیتی از حافظ نقش بسته بود:

مرا تا عشق تعلیم سخن کرد  
حدیثم نکته هر محفلی بود

طولی نکشید تا بفهمم کدام بیت است؛ ارجاعش دقیق بود و مختصر (دیوان حافظ، چاپ خانلری، غزل ۲۱۱: ۷)، دقت و اختصاری که یادآور نوشته‌های روی همان کارت ویزیت بود. هر چه بود، لئونارد لویسن در این سال‌ها آنقدر «ایرانی» شده بود که بدانند ایرانیان اهل ذوق، اگر هم عمر بر سر سروده‌های شاعران دیگر بگذارند، در لحظه‌های خلوت و بیم و امید، غالباً به «لسان‌الغیب» پناه می‌برند و با غزل‌های حافظ است که آرام می‌گیرند.

به رفتن مگر بهتر آیدش جای چو آرام گیرد به دیگر سرای

